

## «عرفان و تفکر»



مؤلف: امید همدانی

نوبت انتشار: چاپ دوم

محل نشر: تهران

ناشر: نگاه معاصر

سال نشر: ۱۳۸۹

تعداد صفحات: ۳۵۲

منتقدان:

دکتر رحمان مشتاق مهر

دکتر فاطمه مدرسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

معرفی اثر

این کتاب جستاری است که تأملات عرفانی مولانا را با عناصر عرفانی مارتین هایدگر مقایسه می‌نماید تا بتواند میان اندیشه‌های این دو متفکر شباهت‌هایی را پیدا کند. اثر در اصل پایان‌نامه دکترای مؤلف بوده که از راهنمایی‌های فاضلانۀ استاد دانشمند و صاحب نظر جناب آقای دکتر

## ۱۲۰ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

پورنامداریان بی‌بهره نمانده و مورد نقد و ارزیابی استاد داور، جناب آقای مصطفی ملکیان، - که صاحب نظر در مسائل فلسفی است - قرار گرفته است.

### امتیازات شکلی و محتوایی

حروف نگاری اثر، صفحه آرایی، صحافی و طرح جلد خوب است. رنگ های به کار رفته در روی جلد چشم‌نواز و مناسب است. نثر کتاب روان و نزدیک به زبان معیار است و اصول نگارش و ویرایش رعایت شده است.

استفاده از نمودار برای تفهیم موضوع از ویژگی های مثبت کتاب است. این کتاب اولین اثر در حوزه تطبیق مولانا و هایدگر از منظر عناصر عرفانی و فلسفی است؛ و از این منظر درخور توجه است. آوردن بحث مقدماتی، نتیجه گیری و جمع بندی باعث تفهیم بهتر موضوعات طرح شده است. معادل سازی‌ها غالباً درست و رسا هستند. اساس واژه‌نامه کتاب و اصطلاحات، فرهنگ ریچاردسون است که منبعی مهم است. عنوان اثر به دقت انتخاب شده است و بخش اعظم مقدمه به تبیین و توضیح کلمه به کلمه آن اختصاص داده شده است.

میزان اعتبار منابع عالی است و مراجعه به منابع دست اول و زبان اصلی (آلمانی، عربی، فرانسه، انگلیسی) از نکات قابل توجه کتاب است. در این کتاب هیچ منبع واسطه و دست دومی وجود ندارد.

نحوه طرح سرفصلها نیز ابتکاری است و انسجام در آن وجود دارد. روش بررسی علاوه بر تحلیلی، انتقادی نیز هست. و در هشت فصل کتاب آشفتگی وجود ندارد.

ارجاعات، دقیق و مسئولانه است و به صورت کاملاً روشن با فونت جداگانه مشخص شده است.

گفتنی است که نویسنده محترم این کتاب سعی وافری دارد در تحلیل اندیشه‌های عرفانی و کلامی مولانا و هایدگر، فیلسوف و پدیدار شناس، نوعی وضوح مفهومی ایجاد کند، تا بتواند در

## عرفان و تفکر ۱۲۱

سایه آن، امکان دیالوگ میان دو متفکر، که متعلق به دو سنت فکری گوناگون هستند رافراهم سازد.

درست است که نویسنده بیان داشته که هدف این کتاب پرداختن به تمام جوانب و زوایای اندیشه‌های مولوی و هایدگر نیست، اما اندیشه‌های بنیادین مولانا را در آن مطرح می‌کند. نویسنده کتاب به دلیل آشنایی خود با فلسفه هایدگر و به نسبت عرفان مولوی همچنین با تسلط بسیاری بر زبان آلمانی - که زبان هایدگر است - توانسته است، معرفی دست اولی از این دو متفکر ارائه دهد تا آنجا که می‌توان بخش‌های این کتاب را به شکلی جداگانه خواند و شناختی از هایدگر و مولوی به دست آورد.

### تبیین مباحث کتاب و برخی اشکالات محتوایی

تصور می‌رود که برگزیدن مولوی و هایدگر برای یک بررسی تطبیقی، انتخاب دشواری باشد؛ چرا که برای کار تطبیقی اصولاً پیش شرط‌هایی لازم است. برای نمونه تطبیق و مقایسه میان دو فردی صورت گیرد که بین آنها ارتباطی و پیوندی وجود داشته است؛ مثلاً میان خیام و ابوالعلا و یا میان هگل و مولوی (هگل در زمان نوشتن پدیدارشناسی روح خویش با مثنوی آشنایی مختصری داشته است) اما به این مسائل در کتاب عرفان و تفکر چندان عنایت نشده - است.

مولوی و هایدگر چنانکه خود نویسنده نیز معترف است (صفحه ۳۴) از دو حوزه متفاوت (فلسفه و عرفان) هستند و این نکته بررسی تطبیقی را دشوارتر می‌سازد. تلاش مولف برای برقراری ارتباط میان این دو حوزه (که معتقد است در فلسفه هایدگر عناصر عرفانی وجود دارد) نیز مورد پذیرش همگان نیست. چنانکه استاد مصطفی ملکیان در نقدی که بر این کتاب دارد، منکر وجود عناصر عرفانی در فلسفه هایدگر شده است.

با این وصف طریقه تدوین آن از نظر نگارنده این سطور تأمل بر انگیز است زیرا همان گونه که استاد مصطفی ملکیان اعتقاد دارند در باب تفسیر این کتاب باید یکی از دو کار انجام می‌پذیرفت: یا نخست می‌بایست مطالبی که در باب مولانا، مورد نظر نویسنده محترم بود یک جا بیان می‌کردند و سپس مطالب مربوط به هایدگر را و در فرجام هم به مقایسه این دو تفکر می‌پرداختند یا اینکه این کتاب اگر بر پایه شخصیت تنظیم نمی‌شد و شخصیت محور نبود بر

## ۱۲۲ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

اساس موضوع تدوین می‌گردید. این کتاب، آمیزه‌ای میان شخصیت محوری و موضوع محوری است.

این کتاب هشت فصل را در برمی‌گیرد. فصل اول: «در جست و جوی بنیادها» درآمدی است به مباحث اصلی کتاب. نویسنده در این بررسی و بررسی‌های تطبیقی، این امر را که چگونه می‌توان میان سنت‌های فکری و جهان‌بینی‌های گوناگون نوعی دیالوگ و ارتباط برقرار کرد و آنها را باهم سنجید، دشوار می‌بیند. از منظر او این امر هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که مسأله اختلاف زبان و به دنبال آن شاکله‌های مفهومی گوناگون در نظر گرفته شود. در آغاز بیان می‌دارد که هایدگر براین باور است: زبان، نحوه تفکر و اندیشیدن ما را مشخص می‌سازد. از سوی دیگر ساختارهای زبانی و شاکله‌های مفهومی، نحوه تعبیر و تفسیرها را از داده‌های حسی تعیین می‌کند و از آنجا که مفاهیم، شاکله‌ها و ساختارهای زبان‌های اروپایی با زبان‌های شرقی متفاوت است، نوعی خلأ پرنانندگی میان این دو سنخ برقرار است. پس چگونه می‌توان درون مایه‌های تفکر او را با تأملات مولوی سنجید؟ نویسنده برای پاسخ دادن به این پرسش از آرای دیویدسون، فیلسوف امریکایی - اگرچه خود او را مورد نقد قرار می‌دهد - بهره می‌گیرد تا ناموجه بودن تمایز شاکله‌های مفهومی و واقعیت را نشان دهد و بیان دارد که امکان سنجش و مقایسه میان اندیشه‌ها و جهان‌بینی‌ها و برشمردن اختلاف و اشتراک آرا و باورها وجود دارد و باور به قیاس‌ناپذیری مطلق بر مبنای تفاوت بنیادین شاکله‌ها به لحاظ معرفت‌شناسی ناموجه است. سپس به مسأله عنصر عرفانی در تفکر هایدگر می‌پردازد.

فصل دوم «دیالکتیک وجود و عدم و مطلق» نام دارد که مطالبی هم چون، تأملات عرفانی بها ولد در باب عدم، عدم در اندیشه مولوی و مولوی و مطلق را شامل می‌شود. مؤلف بازخوانی اندیشه‌های بهاء ولد، پدر مولانا را، در باب عدم و مطلق راهی برای فهم و درک بهتر اندیشه‌های هستی‌شناسی مولانا جلال‌الدین، عارف و شاعر بزرگ پارسی، از جمله نمایندگان مهماد بیات عرفانی و صوفیانه ایران می‌داند. زیرا بر این اعتقاد است که هستی‌شناسی عرفانی مولوی در باب «دیالکتیک وجود» و «عدم» پیوند وثیقی با هستی‌شناسی پدرش، بهاء ولد دارد و به عبارت دیگر به نوعی وامدار اندیشه‌های پدرش در این باب است.

## عرفان و تفکر ۱۲۳

بر این پایه، عدم اندیشی بهاء ولد را مطرح می‌نماید. نویسنده از آن جایی اطلاعات ژرفی در باب مولانا و بهاء ولد دارد با آوردن شواهدی از مثنوی در پی تبیین این نکته است که عدم در اندیشه مولانا در وهله اول از دو معنی برخوردار است: یک هستی شناختی و عینی که مساوی با وجود در مقام اطلاق است و تعین نپذیرفته و وجود هیچ یک از موجودات نیست و به این اعتبار عدم محسوب می‌گردد، اما در عین حال امر متعالی است. دیگر معرفت شناسی و ذهنی، به این معنی وجود به کلی غیر از موجودات است و راه یابی به آن ساحت وجود بلا کیف و بی‌تعیین وقتی امکان پذیر است که در اوج تجربه عرفانی که تمام موجودات از لوح ضمیر سترده می‌شود، قرار گرفت.

«عنصر عرفانی در هستی شناسی هایدگر» عنوان فصل سوم است که به بررسی متافیزیک و عدم، کمون و ظهور وجود، هایدیگر و مطلق پرداخته است. نویسنده در این فصل به وجود و ناپوشیدگی که دو مضمون بنیادین فلسفه هایدگر است اشاره دارد. این آشکار شدن وجود پدیده ای است که در پیوند با انسان رخ می دهد و در پرتو آن درک انسان از هستی، جهان و خود شکل می‌گیرد. وجود اگر چه موجودات را آشکار می‌سازد چون خود یک موجود متعین و خاص نیست و تنها شرط ظهور موجودات است، اما خود نهان و پوشیده می‌ماند. هایدگر در دوران متقدم از این وجود پرسش می‌نماید. با آنکه از معنای وجود پرسش می‌نماید، اما تحلیل مفصل او از دازاین - یعنی موجودی که درک و فهمی پیشینی از وجود دارد و به ساحت آن گشوده است - نشان می‌دهد که در بیان پیوند و رابطه میان وجود و دازاین، اولویت و تقدم با دازاین است. نویسنده محترم بر این اعتقاد است که تفکر هایدگر را در این مرحله می‌توان « هستی شناسی بنیادین » نامید. در ادامه بیان می‌دارد که هنگامی وارد قلمرو هایدگر متأخر می‌شویم، پیوند میان وجود و دازاین از منظری دیگر مطرح می‌شود. این بار؛ توجه هایدگر به وجود معطوف می‌شود و در بررسی پیوند میان وجود و دازاین، اولویت و تقدم - در مفهوم هستی شناختی و نه زمانی - را از آن وجود می‌داند و نه با دازاین.

نویسنده محترم بقیه موارد را از این نظر پی می‌گیرد که بتواند پاسخی برای این سؤال بیابد که آیا می‌توان چیزی مشابه خدای مولوی در تأملات هایدگر یافت؟ او بدین منظور نخست نقد هایدگر را از خدای متافیزیک و هستی شناسی الهیاتی را مطرح می‌سازد و با سیری در تفکر هایدگر متأخر و مفاهیمی چون «برون داد» و «رویداد» و «آخرین خدا» ادامه می‌دهد. هایدگر

## ۱۲۴ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

نخست عدم را با نفی کلیت موجودات یکی می‌دانست. این کلیت موجودات همان جهان در معنای هایدگری آن است. هایدگر با رویکردی پدیدار شناسانه معتقد است که کلیت موجودات در تجارب زیسته هر روزینه ما به نحوی بی واسطه پدیدار می‌شود یا به اصطلاح پدیدار شناسی به ما داده می‌شود. تجاربی که ما در آنها کلیت موجودات را با وجود خود حس می‌کنیم. تجاربی چون ملالت و شادی ناشی از حضور وجود فردی که به او عشق می‌ورزیم.

هایدگر معتقد است حالت بنیادینی که ما را با عدم مواجه می‌نماید، هراس است که در مواقع نادر روی می‌دهد و عدم را آشکار می‌کند. هراس به مثابه یکی از حالات دازاین معطوف به چیزی است و متعلق دارد. متعلق این هراس در باره هیچ یک از امکانات و یا نحوه وجود خاص دازاین نیست و از این رو هم هیچ یک از بودن - توانست‌های عینی و متحقق دازاین را تهدید نمی‌کند، در این جا هراس در باره نفس در جهان بودن است. در تجربه هراس نوعی احساس غربت و نامأنوس بودن به سراغ دازاین می‌آید، که صرفاً روانشناختی نیست در این حالت افزون بر آنکه هیچ کجایی آنچه هراس انگیز است آشکار می‌شود، نوعی احساس در خانه نبودن یا غربت به دازاین دست می‌دهد. در این تجربه هم تجربه هم تجربه‌گر وهم متعلق تجربه، یعنی اشیا و موجودات در کلیتشان به درون نوعی یکسانی و بی تمایزی می‌غلتنند و معنای معهود خویش را فرو می‌گذارند. این رویداد از منظر هایدگر از آن تجربه عرفانی نیست که اشیا در آن محو شوند و آدمی به نوعی اتحاد با حقیقت دست می‌یابد در تجربه هراس اگر چه آنچه که هست در کلیت از ما کناره می‌گیرد، در همان حال به جانب ما روی می‌آورد و این دیالکتیک همزمان کناره گرفتن و روی آوردن است که در هراس رخ می‌دهد. در آن حالت آنچه تجربه می‌شود همان عدم است و هراس عدم ما را آشکار می‌کند. هایدگر عدم را با کلیت موجودات یکی می‌داند که در هراس آشکار می‌شود.

نویسنده محترم با توجه به این دو فصل که مواردی از آن ذکر شد نتیجه می‌گیرد که «وجود هم برای مولوی وهم برای هایدگر امری متعالی است. به اصطلاح هایدگر وجود «امر مطلق دیگر» است. مولوی و هایدگر مایلند تا این امر مطلقاً دیگر را از آن حیث که هیچ یک از موجودات نیست، عدم بخوانند. اندیشیدن به وجود به مثابه عدم از درون مایه‌های مشترک هستی شناسی مولوی و هایدگر است. آشکار شدن وجود به مثابه عدم نیز در چهار چوب تفکر عقلانی و مفهومی ممکن نیست، بلکه نیازمند نوعی تجربه ویژه است. این تجربه ویژه در نزد

## عرفان و تفکر ۱۲۵

مولوی همان تجربه عرفانی است که با زوال آگاهی و اتحاد انسان با مطلق همراه است و در نزد هایدگر هراس است که آشکار کننده عدم به شمار می‌آید. این هراس اگر چه با انزلاق موجودات همراه است، هیچ نشانی از محو خود آگاهی در آن وجود ندارد، بلکه موجودات در همان حال که از ما کناره می‌گیرند، رو به جانب ما می‌آورند و ما از این کناره گرفتن و روی آوردن موجودات آگاهیم.» ( نک: ۲۷۴)

ذکر این نکته بایسته می‌نماید که در این مورد و موارد مشابه دیگر به خوبی مشهود است که نویسنده محترم با خوانش‌های دلخواهانه شباهت‌های موجود و یا بهتر است بگوییم «شباهت سازی‌های» موجود هم با اما و اگر و... را به دست می‌دهد. اما همین جملات که باید حاکی از شباهت فکری این دو متفکر شرق و غرب باشد، از تفاوت‌های بنیادین آنان حکایت دارد. چرا که تجربه عرفانی با هراس هرگز همسانی ندارد. فصل چهارم «انسان شناسی عرفانی مولوی» به مباحث چستی انسان و از جهان تا جان جهان پرداخته است.

نویسنده در این فصل از کتاب بیان می‌دارد که آگاهی عرفانی گنوسی به موقعیت وجودی انسان در هستی، با حالتی همراه است که مولوی آن را وحشت می‌خواند. حالتی که بیش از اندوه دل‌تنگی صرف است. نوعی اضطراب و نیست‌انگاری عرفانی است که پوچی جهان را آشکار می‌سازد و آدمی را به ترک جهان و جستن جهان معنا می‌خواند. براین پایه جدایی از مطلق و زیستن در جهان موجب پدید آمدن حس وحشتی می‌شود که سرانجام روح را از رهگذر فرا روی از جهان به پیوند مطلق یا همان جمع می‌رساند. بدون فاصله گرفتن از مطلق، معیت با او ممکن نیست. رسیدن به مطلق با تأمل عقلانی درباره او یا با اخلاقی زیستن یا با زیستن در چهارچوب مذهبی خاص امکان پذیر نیست. تنها نوعی تجربه عرفانی و نوعی که شکستن چهارچوب آگاهی معمول و متعارف یا آگاهی پدیداری و رخنه به فراسوی پدیدارها و رسیدن به مطلق به مثابه شیء فی نفسه است که آدمی را به مطلق می‌رساند. ادراک مطلق تنها در پرتو نوعی جهش عرفانی به فراسوی پدیدارها ممکن است. آدمی ظرفیت این را دارد که محل بروز و ظهور مطلق گردد. این امر یعنی خود را در گرو مزلق نهادن و تسلیم کردن روح به مطلق، با نفی خواست و اراده از یک سو و عقل از دیگر سو همراه است.

## ۱۲۶ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

به این ترتیب رها کردن عقل، رستن از بند معقولات و تفکر مفهومی در کنار نفی اراده راه را بر ظهور مطلق در ساحت روح و باز زایش معنوی می‌گشاید.

مؤلف کتاب با استادی از عهدهٔ بیان آنچه در فصل چهارم مدعی آن است برآمده و با جملاتی فخیم و عبارات استوار و با نظم منطقی خاص که حاکی از مهارت و تسلط او بر موضوع مورد بحث است با دلایل متقن موضوعات را تبیین نموده است.

دکتر همدانی در فصل پنجم این کتاب با نام «دازاین، وجود و اصالت»، به مطالبی مانند دازاین به مثابهٔ حقیقت انسان، دازاین ندای وجدان و اصیل زندگی و وارستگی و اصالت می‌پردازد. نویسندهٔ محترم در این فصل به این نکته اشاره دارد که هایدگر همواره نگاهی خاص به انسان داشته است. هایدگر فصل ممیز انسان را در چهار چوبی فراتر از قلمرو الهیات، متافیزیک کلاسیک، زیست‌شناسی و مردم‌شناسی جستجو می‌کند. او با به کار بردن دازاین برای انسان این فصل ممیز را آشکار می‌سازد.

فصل ششم «متافیزیک زبان و تفکر در مولوی» شامل مباحث متافیزیک زبان، شناخت و تفکر می‌شود. این فصل بیان می‌دارد که در نزد مولانا، لفظ همواره در تقابل با معنا قرار می‌گیرد چنین نگاهی در بنیاد خود نگاهی متافیزیکی است که مجموعه‌ای از تقابل‌های دوگانه را در تأملات عرفانی مولوی پدید می‌آورد. در این تقابل‌ها همواره طرفی بر طرف دیگر ترجیح داده می‌شود. مولانا بر این باور است که لفظ امری فرعی و ثانوی است و حقیقت را می‌بایست در جهان معنی جست. برپایهٔ این باور سخن یا کلام هم که ترکیبی از الفاظ است به تبع آن امری فرعی و حاشیه‌ای است. آفتاب حقیقت چیزی است که در فراسوی زبان و ساختارهای آن قرار دارد و مستقل از آن است و زبان نقشی در شکل دهی به این حقیقت متعالی که برتر از ساحت جهان محسوس است، ندارد. یکی از کارکردهای بنیادین زبان، خاصیت آشکارکنندگی آن است. زبان حقیقت وجود انسان را از کمون به ظهور می‌آورد و آنچه در درون آدمی است آشکار می‌سازد. اما برای بیان تجارب فراحسی که تجربهٔ عرفانی هم ذیل آن می‌گنجد، ناقص و نارساست. این امر از یک سو ناشی از تنگی دایرهٔ نشانه‌ها و دال‌های زبانی است که بیشتر به ازای معانی بین‌الذهانی وضع شده‌اند تا برای بیان تجارب متعالی و غیر بین‌الذهانی. از دیگر سو نشأت گرفته از وسعت عالم معنا یا جهان فراپدیداری که نمی‌تواند در قالب زبان بازتاب یابد. مولوی از سوی دیگر بر این اعتقاد است که کلام و سخن می‌تواند



## عرفان و تفکر ۱۲۷

به امر فرازبانی بدل شود. این امر از رهگذر پیوند جان با حقیقت وجودی آدمی و گشوده شدن ساحت روح به مطلق روی می‌دهد. برای تحقق این امر نخست می‌بایست به ندای مطلق سرچشمه گوش سپرد. این گوش سپاری به ندای مطلق با خاموشی امکان پذیر می‌شود. پس از این انسان می‌تواند ترجمان کلام مطلق گردد و ندای او را بازتاباند.

اما در مورد شناخت و تفکر: مولوی ایده باوری است که ضمن تأکید بر برتری اندیشه و روح بر جسم و ماده، اندیشه و شناخت حقیقی را از رهگذر عقل جزوی ممکن نمی‌داند بلکه همگان را به پروراندن تفکر شهودی می‌خواند. تفکری که مسیر از پیش مشخصی ندارد و از جانب مطلق سرچشمه می‌گیرد. افزون بر آن او انسان را به ترک علت اندیشی و رهایی از عقلانیت فرا می‌خواند تا انسان بتواند گام در قلمروی بگذارد که به حقیقت وجود او تعلق دارد، پیوستن به مطلق و نفوذ به فراسوی پدیدارها.

«هایدگر، مسأله زبان و طریق تفکر» عنوان هفتمین فصل این کتاب است که به بررسی مطالبی هم چون هایدگر و مسأله زبان و تفکر می‌پردازد. نویسنده محترم در این فصل بیان می‌دارد که یکی از درون مایه‌های اصلی تفکر هایدگر زبان است. زبان برای هایدگر متقدم خاصیتی بین الذهانی دارد و تنها با کاربرد بافت و متنی اجتماعی معنا می‌یابد. تأملات هایدگر متأخر بیشتر معطوف به بررسی پیوند میان زبان و وجود است و صبغه‌ای راز آلود پیدا می‌کند. زبان به دازاین امکان می‌دهد که در باز بودگی و گشودگی موجودات بایستد. این یعنی آنکه در پرتو زبان معنای موجودات برای او آشکار می‌شود. از این رو بدون زبان آشکار بودگی جهان معنای خود را از دست می‌دهد. سنگ، گیاه و حیوان که بی بهره از زبانند از جهان داشتن و درک معنای موجودات هم بی بهره‌اند. چرا که به قول هایدگر تنها آنجا که زبان هست، جهان است. و جهان هم خود زمینه ظهور تاریخ و کنش‌های معنادار انسان است. (ص ۲۴۴)

در این کتاب می‌خوانیم که هایدگر پدیدار شدن گشودگی و باز بودگی زبان را شعر می‌خواند. او خاطر نشان می‌سازد که شعر، بنیان نهادن وجود از رهگذر کلمه است. شعر در معنای هایدگری شرط تحقق زبان است نه پدیده‌ای ثانوی و فرعی که از زبان به مثابه ماده‌ای خام برای آفرینش هنری بهره می‌گیرد. ذات زبان در ذات شعر نهفته است و تنها از طریق آن قابل فهم است. شعر آشکار ساختن موجودات از رهگذر زبان است. این آشکار ساختن اگرچه به

## ۱۲۸ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

واسطهٔ آدمی صورت می‌گیرد، اما او آفرینندهٔ آن نیست. آدمی تنها به مثابهٔ دا-زاین یا روشنیگاه محل ظهور وجود است و آشکار ساختن هم در واقع حاصل همین ظهور وجود در آدمی است. در ادامه آمده است که هایدگر بر این اعتقاد است که آدمی بهره‌مند از زبان است. زبان پدیده‌ای بنیادین است. راهی است که وجود خود را از رهگذر آن آشکار می‌کند. گفتار و سخن آدمی، خود می‌تواند پاسخی به خطاب وجود به شمار آید. در این فصل می‌توان پیوند میان تفکر هایدگر و تأملات او را در بارهٔ زبان را به روشنی دید. همان‌گونه که در تفکر او، وجود به مثابهٔ امر چیره بر آدمی غالب است و حقیقت آن تابع ذهن آدمی نیست. در پیوند میان زبان و وجود هم تقدم با وجود است و زبان نه باز نمود وجود که محصول آن است. هایدگر در «رسالهٔ زبان»، زبان را حاصل برون داد یا میان - برش و در «در راه زبان»، آن را حاصل رویداد به شمار می‌آورد. میان برش یا برون داد، آن چیزی است که در همان حال که تمایز و تفاوت میان جهان و اشیا را پدید می‌آورد، آنها را به یکدیگر پیوند می‌زند. در واقع میان - برش آن قلمرو میانی است که شرط اتصال وانفصال جهان و اشیا با وجود و موجودات است. زبان باز تاب دهندهٔ میان - برش است. اما این میان برش تنها در سکوت آشکار می‌شود. هایدگر تأکید می‌کند که زبان به مثابهٔ طنین سکوت سخن می‌گوید. این همان سکوتی است که آدمی را فرا می‌خواند، ندا در می‌دهد. هنگامی که آدمی این خطاب را می‌شنود، جهان و اشیا یا وجود و موجودات و میان - برشی که اتصال آنها را موجب می‌شود همه و همه در ساحت زبان آشکار می‌شوند.

نویسندهٔ محترم می‌نویسد که نکته بنیادین در تأملات هایدگر آن است که رویداد اگر چه همچون مطلق در ساحت تجربهٔ عرفانی پدیده‌ای بنیادین است که سرچشمهٔ همه چیز است، با این وجود می‌افزاید که برخلاف مطلق امری بیان پذیر نیست، بلکه می‌تواند در ساحت زبان تجربه شود. رویداد یا میان برش موجب پدیدار شدن زبان است و خود ماهیتی زبانی دارد. پدیدار شدن زبان همزمان است با پدیدار شدن جهان و موجودات و اولی آشکارکنندهٔ دومی است. تحقق ماهیت انسان به مثابهٔ موجودی که برخوردار از نور ذاتی و گشوده شدن به ساحت وجود است، بدون زبان امکان پذیر نیست. چنین درکی از زبان مستلزم تجربه کردن حقیقت آن است. هنگامی که چنین تجربه‌ای روی می‌دهد ماهیت زبان یعنی وجود آن بدل به زبان می‌شود (ص ۲۵۱). بدل شدن وجود زبان به زبان نشان می‌دهد که آدمی تنها محل ظهور

## عرفان و تفکر ۱۲۹

زبان است. اگرچه او موجودی برخوردار از زبان است، اما این زبان است که به مثابه ندای وجود بر او سلطه دارد. در این کتاب آمده است که گوش سپاری به این ندا، شرط ظهور زبان اصیل و بنیادین است. چنین گوش سپاری مستلزم سکوت است. سکوت این جا چیزی بیش از صرف خودداری از سخن گفتن است. سکوت یعنی محو تصاویر، مفاهیم و باز نموده‌ها و تسلیم به وجود. متفکری که چنین تجربه ای را به جان می‌آزماید، می‌تواند امیدوار باشد که بدل به سخنگوی راستین وجود و انعکاس دهنده ندای آن گردد.

فصل هشتم «عقلانیت و متافیزیک، به سوی خوانشی انتقادی از مولوی و هایدگر» نام دارد که مطالبی مانند مولوی، هایدگر شباهت‌ها، اختلاف‌ها و ابطال ستیزی و ستیزی با عقل ستیزان را در برمی‌گیرد.

مجموع سخن آنکه تلاش مؤلف محترم برای برقراری ارتباط میان این دو حوزه عرفان و فلسفه (او معتقد است در فلسفه هایدگر عناصر عرفانی وجود دارد) مورد پذیرش همگان نیست چنانکه مصطفی ملکیان در نقدی که بر این کتاب دارد، منکر وجود عناصر عرفانی در فلسفه هایدگر شده است.

### نتیجه گیری و پیشنهادها

نویسنده با مهارت خاص و زبان و بیان شیوا که حاکی از وسعت اندیشه و آگاهی‌های بسیار در باب مولانا و هایدگر است، در هفت فصل مطالب بسیار ارزنده‌ای در باب برخی از تفکرات عرفانی مولانا و اندیشه‌های فلسفی هایدگر در اختیار خواننده می‌گذارد. درست است که نویسنده بیان داشته که هدف این کتاب پرداختن به تمام جوانب و زوایای اندیشه‌های مولوی و هایدگر نیست، اما اندیشه‌های بنیادین مولانا در آن مطرح شده است. این اثر می‌تواند در درس مثنوی و تحقیق در متون عرفانی به عنوان اثری کمک‌درسی استفاده شود.